



## از خوزان تا اروپا

من تا چهارسالگی در شهر سده یا همایون شهر (خمینی شهر فعلی) زندگی کردم و پس از آن به دلیل شغل پدرم، زندگی در شهرهای مختلف ایران را تجربه کردم. حدود سه سال پس از تولد من یعنی در سال ۱۳۳۵، نام شهر ما از سده (سده یا سهدژ) و ماربین به همایون شهر تغییر یافت که تا سال ۱۳۵۷ به همین نام ماند و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خمینی شهر تغییر یافت. ما در محله خوزان که از محله های بزرگ شهر است، زندگی می کردیم. سابقه تاریخی خوزان و وجه تسمیه آن به زمان سقوط صفویه برمی گردد. در این محل، در مقابل حملات محمد افغان به طرف اصفهان مقاومتی صورت گرفت که به کشته شدن تعدادی از ایرانی ها منجر شد. در واقع خونریزی که در این محل اتفاق افتاد و موجب شد عده زیادی در آنجا کشته شوند، این منطقه را به خونریزان معروف کرد. شاه سلطان حسین در آن زمان مدام استخاره می گرفت که چه کار کند. به او می گفتند افغان ها دارند نزدیک می شوند، ولی او به جای اینکه اقدامی کند، مدام در حال استخاره گرفتن بود و در نهایت کشور را تحویل افغان ها داد؛ بنابراین آخرین جایی که بین ایرانی ها و افغان ها درگیری انجام شد، در همین منطقه خونریزان بود که بعداً به خوزان تغییر نام پیدا کرد. من تا چهارسالگی در شهر زادگاهم زندگی کردم و پس از آن به شهرهایی رفتم که پدرم مأموریت می یافت؛ به همین دلیل، سال های کودکی و نوجوانی من در حصار شهر خودمان سپری نشد و من این فرصت را یافتم که تجربه زندگی در شهرهای دیگر را نیز داشته باشم و با اقوام و زبان های مختلفی آشنا شوم. علاوه بر آن، در همین ایام فرصتی هم یافتم تا از ده کشور اروپایی بازدید داشته باشم.

پایین است.

طرح ابتکاری آنجا را خودش پیشنهاد داده و شیخ محمد نیز پذیرفته است. خواهر بزرگ من دبیر بازنشسته علوم انسانی است و خواهر دیگرم مسئولیت فرهنگی سرا را بر عهده دارد و شوهر او مدیر بازرگانی شرکت گاز است و بچه های موقفی با تحصیلات بالا تربیت کرده اند.

عمومی من، که به رحمت خدا رفته است، دو پسر به نام های حمید و رضا داشت که هر دو به فاصله کم، یکی در عملیات قادر و دیگری در عملیات خرمشهر شهید شدند. بعد از چهل روز هم مادرشان سکنه کرد و یک سال بعد هم عمویم به رحمت خدا رفت. از آن دو پسر، پنج دختر کم سن و سال باقی مانده بود که پدرم سرپرستی آنها را بر عهده گرفته بود. عموی دیگرم هم بازنشسته است و در اصفهان زندگی می کند. او با پدرم در خمینی شهر رابطه نزدیکی داشت. آن دو سعی می کردند هر روز به هم سر برزند. از آن خانواده ۱۴ نفره الان فقط عمویم در قید حیات است.

عمه ای هم داشتیم که همراه با دو پسر، که یکی ۲۰ سال و دیگری هشت سال داشت و دو دختر که یکی ۱۸ و دیگری ۱۶ ساله بود و نوه اش در موشک باران اهواز همگی شهید شدند. از فامیل های ما در خمینی شهر بیش از ۱۲ نفر در جنگ شهید شدند و تعدادی هم جانباز داریم.

## کشاورزی، ارتش و قضاوت

پیشینه شغلی خانوادگی ما کشاورزی بود. پدر بزرگ پدری ما خیلی فعال و پرکار بود. یادم است یک بار زمانی که ۹۵ ساله بود، به دیدنش رفتم. همان موقع مشغول کشاورزی بود و تعدادی هم کارگر داشت که گندم درو می کردند. دستاتش کاملاً پینه بسته بود. گفتم: «پدر چرا خودت هم در کنار کارگرا کار می کنی؟» گفت: «پسرم، مرد با کار زنده است.» اسم او محمد بود و کشاورز و دامدار موقفی در منطقه به حساب می آمد و در حدود ۲۰ هکتار زمین داشت. محصولات آنها گندم، جو، تنباکو و صیفی جات بود و باغ هم داشتند. در کنار کشاورزی، گوسفندداری هم می کردند.

آنها گاهی گوسفندها را از اصفهان به سمت خرم آباد و فریدن می بردند. معمولاً افرادی گوسفندان را برایشان نگه می داشتند یا خودشان این کار را می کردند. پدر بزرگم دارای ۱۰ پسر و چهار دختر بود و طول عمر زیادی داشت و ۱۱۵ سال عمر کرد.

در زمان حیاتش، سه دختر و هفت پسرش از دنیا رفتند. اسم مادر بزرگم فاطمه بود. ایشان حافظ بخش هایی از قرآن و اشعار حافظ بود. مقدار زیادی از ادعیه را هم از حفظ بود. هم سواد خیلی خوبی داشت، هم خیلی متدین و سخاوتمند بود. هر دفعه که غذا درست می کرد یا از باغ چیزی می آورد، به تمام همسایه ها و کسانی



## ابراهیمی اصل از سال

۱۳۵۸ استاندار ایلام

شد و به مدت دو

سال تا سال ۱۳۶۰ در

این سمت مشغول

خدمت بود. در این

مدت علاوه بر تصدی

استانداری ایلام،

مسئولیت نمایندگی

شورای عالی دفاع

در استان ایلام،

نمایندگی دادستانی

و انقلاب ارتش و

مدتی هم سرپرستی

و مشاور تیپ ۸۴

خرم آباد را برعهده

داشت. در سال ۱۳۵۹

به پیشنهاد آقایان

هاشمی رفسنجانی و

شهید بهشتی و

رجایی، به عنوان وزیر

نفت معرفی شد اما

به بهانه پایین بودن

سن و نداشتن تجربه

مدیریتی، با مخالفت

بنی صدر رو به رو شد.

پس از آن آقای رجایی

او را مأمور کرد که فرد

مناسبی را برای وزارت

نفت پیشنهاد کند



است. از دوران کودکی به یاد دارم که پدرم این مراسم را برگزار می کرد. مادرم نیز از خانواده های مذهبی بود سنتی بودند. اگرچه تحصیلات بالایی نداشتند، جزو خانواده های بسیار خوب، متدین و معروف خمینی شهر بودند.

پدرم، علی ابراهیمی اصل، افسر رزهی و مخابرات در گردان های رزمی در ارتش بود که بعد از انقلاب در سال ۱۳۵۸ بازنشسته شد و مادرم، صدیقه جعفری، خانه دار بود. پدر و مادرم صاحب سه پسر و سه دختر شدند. برادر بزرگ من اکبر و برادر کوچکترم ناصر نام دارد. خواهر بزرگم هم زهرا نام دارد که معلم است و بعد از او خواهرم زهره که خانه دار است. ناهید هم فوق لیسانس مامایی دارد و چندین سال است که مامای نمونه استان اصفهان است.

برادر بزرگم مهندس گاز است و در شرکت گاز اصفهان مشغول فعالیت است. برادر کوچکم فوق لیسانس مدیریت صنعتی دارد و در خارج از کشور فعالیت می کند، الان در دوی مستقر است. او قبلاً به عنوان پیمانکار در طراحی و ساخت پنج شش فرودگاه در آفریقا فعالیت داشت و الان هم در ساخت جزایر پالم آیلند شهر دوی، مسئولیت انفجار یک کوه بزرگ را به طریق علمی، مهندسی و ابتکاری بر عهده دارد.

در آنجا نوک قله کوه را برش می دهند و سنگ ها و خاک های حاصل از آن را می برند و داخل دریا می ریزند تا یک جزیره مسکونی درست کنند. فضای که بالای کوه ایجاد خواهد شد بعداً مرکزی توریستی شامل هتل، گردشگاه و رستوران های متعدد خواهد شد. به علت اختلاف ارتفاع آن نقطه با دریا و به دلیل جریان هوا و وزش باد، حدود هفت درجه خنک تر از محیط گرم

خانواده ای ساده و مذهبی بود که تجلی اعتقادات آن در رعایت اموری مانند حجاب، نماز و روزه، شرکت در عزاداری ها، انفاق و توجه به حلال و حرام آشکار بود. خانواده ما سعی می کردند علاوه بر انجام واجبات، امور مستحب را نیز انجام دهند. مستحبات جزو کارهای روزانه پدر بود؛ مثلاً به دفعات قرآن را ختم می کرد. این آشنایی و این معرفت و پایبندی تاکنون ادامه دارد و من فضای معطر ایمان را در خانواده چشیده و در آن رشد کرده ام و بهره های آن را هم برده ام.

آن موقع رسم نبود خانم ها درس بخوانند؛ اما مادر بزرگم، خانم تحصیل کرده ای بود. ایشان که حدود هشتاد و چهار سال عمر کرد، حافظ چندین جزء از قرآن و حافظ اشعار حافظ و سعیدی بود. ده پسر و یک دختر داشت که همه را در خانه ای با محیط مذهبی تربیت کرد. خانواده ما سابقه ای بیش از یک قرن در برگزاری روضه خوانی دارد.

مراسم روضه خوانی و اطعام در ده روز از سال، از گذشتگان نسل به نسل منتقل شده و به خانواده ما رسیده

در واقع خونریزی که در این محل اتفاق افتاد و موجب شد عده زیادی در آنجا کشته شوند، این منطقه را به خونریزان معروف کرد. شاه سلطان حسین در آن زمان مدام استخاره می گرفت که چه کار کند. به او می گفتند افغان ها دارند نزدیک می شوند، ولی او به جای اینکه اقدامی کند، مدام در حال استخاره گرفتن بود و در نهایت کشور را تحویل افغان ها داد؛ بنابراین آخرین جایی که بین ایرانی ها و افغان ها درگیری انجام شد، در همین منطقه خون ریزان بود که بعداً به خوزان تغییر نام پیدا کرد.

من تا چهارسالگی در شهر زادگاهم زندگی کردم و پس از آن به شهرهایی رفتم که پدرم مأموریت می یافت؛ به همین دلیل، سال های کودکی و نوجوانی من در حصار شهر خودمان سپری نشد و من این فرصت را یافتم که تجربه زندگی در شهرهای دیگر را نیز داشته باشم و با اقوام و زبان های مختلفی آشنا شوم. علاوه بر آن، در همین ایام فرصتی هم یافتم تا از ده کشور اروپایی بازدید داشته باشم. خانواده ای که ما در آن تربیت شدیم،

صدا می زدند و این مسأله باعث ناراضی پدرم شده بود. نام پدر بزرگم اسماعیل و پدر پدر بزرگم ابراهیم بوده است. اسامی ابراهیم و اسماعیل در فامیل پدرم زیاد بود و تبدیل فامیلی پدرم به خوزانی برای ایشان قابل پذیرش نبود؛ بنابراین تصمیم گرفت که پسوند خوزانی را از نام فامیلی ما حذف کند. ایشان به ثبت احوال مراجعه و درخواست کرد تا پسوند فامیلی اش را به ابراهیمی اصل تغییر دهند.

خاطراتی که خانواده از کودکی ام نقل کرده اند و بخشی از آن را نیز خودم به یاد دارم، حکایت از آن دارد که خداوند متعال لطف خودش را از نظر هوش، استعداد و حافظه در حق من تمام کرده است. خاطراتم را از دوسالگی به یاد می آورم. با وجود این، از مسائل سیاسی آن سال ها نه چیزی به یاد دارم و نه مطلبی برایم نقل شده است. آن زمان این گونه مسائل به شهرستان های دور و خانواده هایی که پیشینه سیاسی نداشتند، راه پیدا نمی کرد.

من تا چهارسالگی در شهر سده یا همایون شهر (خمینی شهر فعلی) زندگی کردم و پس از آن به دلیل شغل پدرم، زندگی در شهرهای مختلف ایران را تجربه کردم. حدود سه سال پس از تولد من یعنی در سال ۱۳۳۵، نام شهر ما از سده (سده یا سهدژ) و ماربین به همایون شهر تغییر یافت که تا سال ۱۳۵۷ به همین نام ماند و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خمینی شهر تغییر یافت. ما در محله خوزان که از محله های بزرگ شهر است، زندگی می کردیم. سابقه تاریخی خوزان و وجه تسمیه آن به زمان سقوط صفویه برمی گردد. در این محل، در مقابل حملات محمد افغان به طرف اصفهان مقاومتی صورت گرفت که به کشته شدن تعدادی از ایرانی ها منجر شد.



## شروع کار از فرمانداری اهواز

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به درخواست آقای هاشمی رفسنجانی و آقای کیاوش، بدون دفاع از تز دکترا به ایران برگشت و در زمان مبارزات علیه رژیم پهلوی فعال بود. او از همان روزهای ابتدای پیروزی انقلاب فرماندار اهواز شد. در این هنگام، به علت نبودن استاندار در خوزستان، عملاً کارهای استانداری خوزستان را نیز برعهده گرفته بود. پس از آنکه در یادار دکتر سید احمد مدنی به عنوان استاندار خوزستان معرفی شد، او علاوه بر فرمانداری اهواز، مدتی با سمت مشاور استاندار و فرماندار دشت آزادگان و خرمشهر مشغول به کار شد. آقای ابراهیمی اصل پس از مدتی همکاری با آقای مدنی، علیه وی اعلام جرم کرد که به برکناری و فرار مدنی از ایران منجر شد. پس از آن، از طرف حضرت امام مأمور شد آل شبیر خاقانی را که رئیس شعیبان اخباری در خرمشهر بود و حامیان و مدعیان خلق عرب و تجزیه طلبان خوزستان قصد بهره برداری از ایشان را داشتند، به قم منتقل کند تا در آنجا به همراه خانواده اش تحت الحفظ بماند.

